

دنیای آنها دارد می‌میرد

گزارشی از سازمان انقلابی در فرانسه‌ی شورشی

فلاخن ۲۸۸

فلاخـــن
شماره‌ی ۲۸۸

دنیای آنها دارد می‌میرد

گزارشی از سازمان انقلابی در فرانسه‌ی شورشی

منشعب

این گزارش توسط یکی از رفقای ما از نشست داخلی حزب نوین ضدسرمایه‌داری-انقلابی (NPA-Révolutionnaire) در یکی از شهرستان‌های فرانسه تهیه شده، که رفیق ما نیز در آن شرکت کرده است. این گزارش در ابتدا به‌عنوان یک گزارش داخلی و برای اطلاع به رفقای دیگر تهیه شده بود اما در محتوای آن نکات قابل تاملی به‌چشم آمد که تصمیم گرفتیم آن را به‌صورت عمومی منتشر کنیم. انتشار این گزارش در هماهنگی با رفقای شاخه‌ی محلی حزب نوین ضدسرمایه‌داری-انقلابی در همان شهرستان و با مد نظر قرار دادن ترتیبات امنیتی، از جمله حذف نام شهرستان محل برگزاری نشست و اسامی سخنرانان و برخی حذفیات جزئی دیگر منتشر می‌شود. این نشست داخلی حزب نوین ضدسرمایه‌داری-انقلابی روز پنجشنبه، ۱۵ اکتبر و دو روز پیش از تظاهرات عظیم ۱۷ اکتبر برگزار شده. تظاهراتی که پیش از آغاز اعتراضات دانش‌آموزان فراخوان آن توسط برخی از فعالان سابق جنبش جلیقه‌زردها علیه گرانی داده شده بود اما مصادف شدن آن با اعتراضات دانش‌آموزی-دانشجویی در فرانسه ابعاد گسترده‌تری به آن داد.

***

مسئول حزبی (س.) با بیان مقدمه‌ای کوتاه جلسه را شروع کرد:

س.:

نخست‌وزیر فرانسه اعلام کرده که جنبش دبیرستانی‌ها ربطی به دبیرستانی‌ها ندارد و این‌ها در واقع یک‌مشت شورشی هستند و پیامی هم به‌طور ضمنی به فرمانداری‌ها فرستاده است (که ارگان پلیس را کنترل می‌کنند). سه زن سخنران امشب صحبت خواهند کرد، سپس من و در پایان بحث آزاد خواهیم داشت.

ابتدا (ل.) را خواهیم داشت که نماینده‌ی گروه اجرایی و حمایتی جنبش دانش‌آموزان است. سپس یکی از دوستانمان (ژ.) از بیمارستان عمومی و یکی دیگر از دوستانمان (ب.) که در صنعت فلزکاری کارگر است، صحبت خواهند کرد و من هم نماینده‌ی رهبری ملی (و مرکزیت) سازمانمان هستم.

سپس بحث خواهیم کرد، زیرا بدیهی است که ما کاری عظیم پیش رو داریم، کاری که هم هیجان‌انگیز و هم مضطرب‌کننده است، اما حس می‌کنیم که یک انرژی اجتماعی عظیم پشت این جریان وجود دارد. به این‌ترتیب فرصت صحبت به ل. داده می‌شود.

***

قرص آرامبخش را با بلندگو و بازوبند عوض کنیم

ل.:

سلام، من ل هستم، سال آخر دبیرستان x، نماینده‌ی ارتباطات جنبش دبیرستانی‌ها و برای تشکیل گروه هماهنگی بین‌دبیرستانی بسیار متعهد هستم.

ممنون از حزب نوین ضدسرمایه‌داری-انقلابی که امشب به ما این تریبون را داد. البته باید تاکید کنم که من عضو این حزب نیستم و تنها به پیشنهاد آن‌ها امشب آمده‌ام که به نمایندگی از دانش‌آموزان از وضعیت مدارس و جنبش صحبت کنم.

می‌خواستم با توصیف مختصری از خودم قبل از شروع جنبش شروع کنم، تا به شما نشان دهم که این جنبش چقدر مرا تغییر داده و همچنان در حال تغییر دادن من است، شاید حتی تا آخر عمرم.

زمانی را به یاد دارم که مجبور بودم هر روز مسیر یکسانی را از رختخواب تا دبیرستان بروم. آدم‌های معین همیشگی را طبق برنامه‌ی معین همیشگی ببینم. در حالی که تمام مدت به این فکر می‌کردم که در نهایت در

زندگی قرار است چه کار کنم. مجبور بودم ساعت ۶:۳۰ صبح از خواب بیدار شوم، با شمشیر داموکلس بالای سرم، با بغض، چون احساس می‌کردم محکوم به رانده شدن به حاشیه و طرد شدن از این جامعه‌ی دیوانه هستم. واقعاً چاره‌ای نداشتم جز پیروی کردن از سیستم. در یک‌کلام محکوم به فنا بودم. در نهایت شغلی پیدا می‌کردم که از من سوءاستفاده می‌کرد، تا جایی که هر آنچه برایم عزیز بود را می‌گرفت: وقتم، انرژی‌ام، خلاقیتم، رویاهایم. انگار محکوم به این بودم که در خودم فرو بروم، بی‌این‌که واقعاً چیزی من را برانگیزد. حتی نسبت به تمام کسانی که به این شکل از زندگی راضی بودند احساس نفرت عمیقی می‌کردم. زندگی در سیستمی که ما را مجبور می‌کند آنچه را که به ما گفته می‌شود انجام دهیم، نه آنچه را که می‌خواهیم. در عین‌حال، به نظرم می‌رسید تنها کسی که در زندگی من واقعاً اهمیتی ندارد، خودم هستم. یعنی، حتی قبل از این‌که شروع به کار کنم، انتظارات مردی کت‌وشلواری را که هرگز ندیده بودم، برآورده می‌کردم؛ همه‌جا دنبالم می‌آمد و هر قدمم را به من دیکته می‌کرد؛ یک کارفرما، یک وزیر آموزش‌وپرورش، یا یک رییس‌جمهور بانکدار.[1]

چیزهایی بودند که پیشاپیش مرا عصبانی می‌کردند، اما در این خشم تنها بودم. تنها زمانی که کمی کمتر احساس تنهایی می‌کردم، موقع تظاهرات بود.

یک روز، فکر می‌کنم ۲۹ سپتامبر بود که پرچم حزب نوین ضدسرمایه‌داری-انقلابی را دیدم و به خودم گفتم بهترین راه برای فهمیدن این‌که چه در چنته دارند، جلو رفتن و آشنا شدن با آنها است. در اولین جلسه‌ای که شرکت کردم، حدود ده روز پیش، فکر می‌کنم ۶ اکتبر بود، جمله‌ای مثل سیلی به صورتم خورد، سیلی‌ای که هنوز جای آن را روی صورتم احساس می‌کنم.

جمله در مورد مفهوم «کمتر بد» بود. یک فعال این حزب می‌گفت ما دائماً شرطی شده‌ایم که به کمتر بد از بین دو چیز بد رأی بدهیم، به مدرسه برویم یا شغلی را انتخاب کنیم که کمتر بد باشد. این دقیقاً همان کلمه‌ای بود که برای بیان ناراحتی درونی‌ام نیاز داشتم. تا پیش از آن این حس را داشتم که مهم نیست چه انتخابی بکنم، بین همرنگ جماعت شدن یا در حاشیه زندگی کردن، همیشه انتخاب بین دو شر کمتر مطرح است یا درواقع منفعل بودن.

بنابراین، وقتی جنبش دانش‌آموزان دبیرستانی سه هفته پیش شروع شد، بدون هیچ ایمان خاصی شروع به فعالیت کردم. من خبر نداشتم، اما همان زمان، همه‌ی دانش‌آموزان دبیرستانی در حال سازماندهی محاصره‌ی مدارس خود

۱- کنایه است به امانوئل مکرون که پیش از ورود به سیاست به‌عنوان وزیر اقتصاد، صنعت و امور دیجیتال در دولت «سوسیالیست» مانوئل والس، در یکی از بانک‌های فرانسه شریک و عضو هیات‌مدیره بود.

بودند.[۲] دبیرستان به دبیرستان، هر کسی به ابتکار خودش، حتی با این‌که همه‌ی ما خواسته‌های یکسانی داشتیم. بیداری واقعی واقعاً زمانی آغاز شد که اولین مجمع عمومی خود را برگزار کردیم. با توجه به تعدادمان و تمایل فراوانمان برای ایجاد تغییر، به همان اندازه که فوق‌العاده بود، هرج و مرجی هم به چشم می‌آمد.

اما برای اولین‌بار، متوجه شدیم که چقدر زیاد هستیم و همه به دلایل یکسانی خشمگینیم. همه‌ی ما در فضای باز با هم صحبت کردیم. از آنجایی که فضا کمی بیش از حد آشفته بود، تصمیم گرفتیم دو روز بعد دوباره این کار را انجام دهیم و خودمان را برای سازماندهی دومین مجمع عمومی بین‌دبیرستانی آماده کنیم.

و به تدریج، شروع به برگزاری منظم جلسات کردیم تا اقدامات مربوط به مجامع عمومی را که روز قبل تصمیم گرفته شده بود، سازماندهی کنیم. تا این‌که در نهایت کل جنبش را در شهر X سازمان دادیم. به این‌ترتیب تظاهرات خودمان را با انتخاب مسیر، زمان و بر اساس اهدافی که تعیین کرده بودیم، سازماندهی کردیم. ما نیروی امنیتی خودمان را که آن را «سرویس حفاظت از خود» می‌نامیم، برای محافظت از راهپیمایی‌های دبیرستانی ایجاد کردیم. ما بازوبندهای صورتی می‌پوشیم تا بتوانیم به راحتی همدیگر را در میان سایر دانش‌آموزان شناسایی کنیم.

سپس، به تدریج، یاد گرفتیم که چطور بر تمام موانعی که با آنها مواجه می‌شویم، غلبه کنیم:

دبیرستان‌ها را برای جلوگیری از محاصره به‌صورت رسمی تعطیل کرده بودند؟ بسیارخب، ما فقط باید نقاط تجمع دیگری را سازماندهی می‌کردیم تا در مورد مسائل با همه‌ی دانش‌آموزان بسیج‌شده بحث و خواسته‌های خود را روشن کنیم.

دبیرستان‌ها کلاس‌های آنلاین ارائه می‌دادند؟ بنابراین همه‌ی ما با هم همکاری کردیم تا آن کلاس‌ها را تحریم کنیم، یا با فریاد زدن برای مسدود کردن کلاس‌ها، آنها را مختل می‌کردیم. در واقع ما محاصره‌های آنلاین را اختراع کردیم.[۳]

رسانه‌ها مدام سطل‌های زباله‌ی در حال سوختن را نشان می‌دادند و درباره‌ی خشونتی که دانش‌آموزان دبیرستانی خشمگین و غیرسیاسی مرتکب شده‌اند صحبت می‌کردند، بنابراین ما تصمیم گرفتیم کنفرانس مطبوعاتی خودمان را با سخنگوی خودمان ترتیب دهیم. دولت در تلاش است ابزارهای گفتگوی اجتماعی[۴] را که به هیچ‌جا نمی‌رسند،

۲- اعتراضات اخیر فرانسه از تعطیلی مدارس توسط دانش‌آموزان آغاز شد. آنها برای تعطیلی مدارس، دور ساختمان آنها دیوار انسانی ساختند تا کسی نتواند وارد مدارس شود و البته از حمایت معلمان، دانشجویان و دیگر بخش‌های جامعه نیز برخوردار بودند.

۳- به ابتکار دانش‌آموزان معترض وقتی کلاس‌های آنلاین برگزار می‌شود کسانی در آنها حضور می‌یابند و با ایجاد سر و صدا کلاس را به تعطیلی می‌کشانند.

۴- به مذاکراتی اطلاق می‌شود میان اتحادیه‌ها از سویی و نمایندگان دولت یا کارفرمایان در سوی دیگر با هدف رسیدن به توافقات.

با سخنگویان نهاد «کمک به زندگی دانشجویی و دانشگاهی»[۵] که نماینده‌ی هیچ‌کس نیستند، اجرا کند. بنابراین، ما با ایجاد مجامع عمومی خودمان، سخنگوها و نمایندگان خودمان را انتخاب کردیم.

اتحادیه‌ها از تظاهرات حمایت نمی‌کنند و از طرف ما شروع به گفتگو با دولتی کرده‌اند که به ما حمله می‌کند. بنابراین، ما یک گروه هماهنگی ملی دانش‌آموزان دبیرستانی ایجاد کردیم تا در مورد برنامه‌های خود، سازماندهی و روش‌های اقدام خودمان تصمیم بگیریم. این هماهنگی نه تنها ساختاریافته، دموکراتیک و سازمان‌یافته است، بلکه بیش از هر چیز تهدیدی برای کسانی است که این جامعه را اداره می‌کنند.

پس این جنبش چیزی بیش از یک مد زودگذر به رهبری کودکان خشن و بی‌ملاحظه است وگرنه کدام نوجوانی داوطلبانه به مدت سه هفته، هر روز ساعت ۶:۳۰ صبح از خواب بیدار می‌شود تا برای حقوق خود و آموزش مناسب مبارزه کند؟! یا چه کسی همچنان در طول تعطیلات ساعت ۶:۳۰ صبح از خواب بیدار می‌شود تا برود و کارگران را برای پیوستن به مبارزه متقاعد کند؟

با این تمهیدات، من «از خواب بیدار شدن ساعت ۶:۳۰ صبح چون چاره‌ای نداشتم» را با «از خواب بیدار شدن ساعت ۶:۳۰ صبح چون خودم می‌خواستم بروم» عوض کردم، چون مهم بود و ما در حال خلق چیز بزرگتری بودیم. در واقع، من قرص زاناکس خود را که مانع از تفکر واضح و تمرکز من می‌شد تا اضطرابم را کم کند، با یک بلندگو و یک بازوبند صورتی عوض کردم. چون برای سازماندهی یک انقلاب و اقدام برای آن به یک ذهن روشن نیاز دارید. تا همین دو هفته پیش، هیچ‌کدام از کسانی را که حالا رفیق می‌نامم، نمی‌شناختم. و سپس روز شنبه، ما، تیم دفاع از ایده‌ی تشکیل گروه هماهنگی ملی، با قطار به پاریس رفتیم تا سازمان خود را در سراسر کشور گسترش دهیم. و لحظه‌ای که بیشترین احساس قدرت را داشتم، زمانی بود که در قطار به یکدیگر نگاه کردیم و هر سه نفرمان، با سرخوشی و در عین‌حال کمی استرس، واقعاً دریافتیم که به پاریس می‌رویم تا کار بزرگی را انجام دهیم و به آن بسیار افتخار می‌کنیم. زیرا وقتی به اینجا برگشتیم می‌دانستیم همان‌طور که ما بسیج شده‌ایم، هر شهر دیگری همین کار را انجام داده است، با همان خواسته‌ها، همان شعارها، همان روش‌ها و همان عزم برای تغییر کامل این جامعه. زیرا ما می‌خواهیم کل سیستم تغییر کند. به همین دلیل است که کارگران را با خود همراه می‌خواهیم. به همین دلیل است که این موضوع فراتر از مسائل آموزشی است. تا همه وارد صحنه شوند و با هم بسیج شوند. امروز، ما رقابت بین دانش‌آموزان که توسط مدرسه سازماندهی و دیکته شده بود را با همبستگی بین دانش‌آموزان عوض کرده‌ایم. صرف‌نظر از سن، جنسیت، رنگ پوست یا محله‌مان، دیگر هیچ تمایلی برای فعالیت جداگانه وجود

۵- نهادهای رسمی و دولتی‌ای که در حوزه‌ی تخصیص مسکن دانشجویی، بورس تحصیلی، کمک‌هزینه‌ی تحصیلی و... فعالیت می‌کنند و نهادهای برخواسته از جنبش دانشجویی یا دانش‌آموزی نیست بلکه اعضای آن از جانب دولت منصوب می‌شوند.

ندارد. حتی با ده جلسه یا بیشتر در روز، پشت سر هم، و تمام زمانی که با هم می‌گذراندیم، باز هم بعد از آن در یک کافه همدیگر را ملاقات می‌کردیم تا به بحث در مورد سیاست ادامه دهیم. چون تا زمانی که با هم هستیم، با هم صحبت می‌کنیم، سازماندهی می‌کنیم، می‌خندیم، آواز می‌خوانیم و تظاهرات می‌کنیم، می‌دانیم که هیچ‌چیز تمام نشده است. و این به نوعی به ما اطمینان می‌داد. تا زمانی که به این شکل به بسیج ادامه دهیم و هر روز یکدیگر را ببینیم، هیچ مشکلی نخواهیم داشت.

وقتی رسانه‌ها از ما می‌پرسیدند که آیا این بسیج در طول تعطیلات ادامه خواهد داشت، من همیشه بدون تردید پاسخ مثبت می‌دادم. اما در واقع، مطلقاً هیچ ایده‌ای نداشتم و هنوز هم ندارم. ولی من روزهای قبل هم نمی‌دانستم که آیا بسیج روز بعد ادامه خواهد یافت یا خیر. با عدم قطعیت، هر روز، در هر جلسه، احساس می‌کردم که به درون خلأ می‌پرم و نمی‌دانم به کجا می‌رویم. گیج‌کننده است، اما واقعیت این است که هر روز غافلگیر می‌شدم. ما نمی‌توانیم بدانیم که آیا بسیج بعد از تعطیلات پاییزه‌ی مدارس ادامه خواهد یافت یا خیر. ما فقط با سازماندهی خودمان می‌توانیم مطمئن شویم که این بسیج ادامه خواهد یافت.

دبیرستان‌ها در طول تعطیلات تعطیل هستند، پس بیایید در فضاهای عمومی، در میان همه، ملاقات کنیم و با هم صحبت کنیم. ما در طول تعطیلات وقت داریم تا خلاقیت به خرج بدهیم، پوستر درست کنیم، آنها را همه‌جا نصب کنیم، جلوی محل های کار برویم، با بلندگوها، بروشورها و رسانه‌هایمان.

اکنون تصمیم با ماست که چند روز آینده چه اتفاقی خواهد افتاد و ما تصمیم می‌گیریم که بعد از آن چه کار کنیم.

البته، اگر شکست بخوریم، احتمالاً هفته‌ها گریه خواهم کرد و کسی مجبور خواهد شد مرا از رختخواب بیرون بکشد و به مدرسه برگرداند. اما یک چیز هست که هرگز فراموش نخواهم کرد: چقدر این ماجرا به من آموخته است، چقدر مرا تغییر داده است. به من آموخته است که وقتی به صورت جمعی سازماندهی می‌کنیم، با هم قوی‌تر هستیم. پیش از این، فکر می‌کردم به تنهایی خلاق‌تر هستم یا این‌که دیگران مانع حرکت سریع من رو به جلو هستند.

هم‌زمان که سازماندهی می کنیم، متوجه می‌شویم که می‌توانیم آینده‌ی خودمان را تعیین کنیم. ما به تدریج متوجه می‌شویم مسائلی که برای آنها می‌جنگیم فقط مختص دانش‌آموزان دبیرستانی نیست. این جنبش هرگز قرار نبود فقط برای دانش‌آموزان دبیرستانی یا دانشجویان دانشگاه باقی بماند. در واقعیت، وقتی ریاضت اقتصادی عمومی، وخامت خدمات عمومی، فقدان آینده‌ای پایدار با مشاغل رضایت‌بخشی که به ما اجازه دهد شکم‌مان

را سیر کنیم، وقتی تمام این‌ها را محکوم می‌کنیم، وقتی این سیاره‌ی در حال سوختن، این دولتی که نمی‌تواند ما را نمایندگی کند را محکوم می‌کنیم، به این آگاهی خواهیم رسید که خواسته‌های ما با تمام فرانسه مشترک است و می‌تواند به همین شکل توسط کارگران هم محکوم شود، آن هم در کشوری که قیمت بنزین برای رفتن به محل کار به زودی به لیتری ۳ یورو خواهد رسید و والدین ما دیگر نمی‌توانند غذای کافی برای سفره‌ی خود فراهم کنند. اگر می‌خواهیم جنبش ادامه یابد، باید اکنون هر کاری از دستمان برمی‌آید انجام دهیم تا همه‌ی والدینمان و همه‌ی کسانی که دیگر نمی‌توانند این جامعه را تحمل کنند، همه‌ی کارگرانی که به دنبال زندگی مناسب هستند، همه به ما بپیوندند. ما دانش‌آموزان دبیرستانی، آتشی هستیم که شعله‌ی بسیج علیه مکرون و دنیای او را روشن کرده‌ایم اما کارگران، و فقط آنها، کُنده‌هایی هستند که می‌توانند آن را روشن نگه دارند و تعمیق بخشند.

البته، ما دانش‌آموزان دبیرستانی با توجه به شرایط تحصیلی‌مان چیزی برای از دست دادن نداریم و همه‌چیز برای به دست آوردن داریم و وقتی بسیج می‌شویم، باعث نمی شود هیچ درآمدی را از دست بدهیم. اما اگر دولت از ما می‌ترسد، به این دلیل است که خشم ما به سرعت در سراسر جامعه گسترش می‌یابد. در ماه مه ۶۸ هم اعتراضات گسترده‌ای رخ داد که مسیر حکمرانی را تغییر داد و جامعه را دگرگون کرد.

کارگران باید به ما بپیوندند. و امروز، ما سعی می‌کنیم آن ها را مجاب کنیم. نمی‌دانم کارگری در این جمع هست یا نه، اما به شما می‌گویم، ما هر کاری از دستمان بربیاید انجام می‌دهیم تا شما را به جنبش خود ملحق کنیم. ما منتظر نمی‌مانیم تا کمک از بالا بیاید، ما منتظر نمی‌مانیم تا اتحادیه‌ها فراخوان بدهند؛ ما راهی پیدا خواهیم کرد تا به کارگران بفهمانیم که می‌توانند قدرت جمعی خود، ظرفیت سازماندهی خود را دوباره پیدا کنند. ما محکوم به زندگی در چیزی نیستیم که جامعه آن را «محل کار» می‌نامد. همین الان، امروز، ما، دانش‌آموزان دبیرستانی، مستقیماً سیاست بودجه‌ی دولت را به چالش می‌کشیم. پس چرا کارگران نباید بتوانند خودشان قیمت بنزین، مدیران لعنتی در محل کار و اضافه‌کاری اجباری را زیر سوال ببرند؟ چرا دیگر نمی‌توانند هزینه‌ی غذا را بپردازند؟ اگر دانش‌آموزان دبیرستانی می‌توانند خودشان را برای رفتن به پاریس سازماندهی کنند، پس چرا کارگران نمی‌توانند ابزار تولید خود، ابزارهای خود را، با تصمیم‌گیری برای خودشان در مورد نحوه‌ی مدیریت آنها بدون انتظار برای اجازه از کارفرمایان یا اتحادیه‌ها، بازپس بگیرند؟ حتی بدون مسدود کردن محل کارشان، یک دورهمی ساده با دیگر کارگران و همکاران در همان کارگاه یا شرکت برای بحث در مورد مشکلاتشان و چگونگی غلبه بر آنها با هم، اولین گام بزرگ به سوی بسیج جمعی و شاید حتی به سوی تصمیم جمعی برای بازپس‌گیری کنترل ابزار تولید و زندگی‌مان است.

خلاصه، و این حرف آخر من خواهد بود، قبلاً، من کمی آدم تلخی بودم. من برای استقلال فردی بیش از هر چیز دیگری ارزش قائل بودم. من معتقد بودم که فقط خودم به تنهایی می‌توانم آزادی‌ام را تضمین کنم. و اکنون، می‌فهمم که استقلال من فقط می‌تواند از طریق سازماندهی جمعی حاصل شود و از همه‌ی افراد حاضر در این اتاق دعوت می‌کنم تا در این سازماندهی شرکت کنند، قرص زاناکس خود را با بلندگو عوض کنند، مانند کاری که دانش‌آموزان دبیرستانی انجام دادند.

دولت بین ماجدایی می‌اندازد، پس بیایید سازماندهی کنیم چون انقلاب منتظر ما نمی‌ماند و خودش را سازماندهی می‌کند.

***

منافع مشترک دانش‌آموزان و کارکنان حوزه‌ی سلامت

ژ.:

من امشب اینجا هستم، تا بیش از هر چیز، همبستگی خودم را به‌عنوان یک زن کارگر جوان و یک فعال انقلابی ابراز کنم؛ کسی که همین چندی پیش هنوز دانش‌آموز دبیرستانی و دانشجو بود.

چندین هفته است که دانش‌آموزان دبیرستانی در حال سازمان‌یابی‌اند و شرایطی را که در آن تحصیل می‌کنند، از نظر سیاسی به چالش می‌کشند.

نمی‌خواهم دوباره وارد جزئیات شوم، چون شما پیش‌تر آن‌ها را مطرح کرده‌اید. این جنبش اجتماعی، فراتر از آنکه بیانگر به‌ستوه‌آمدن از ناکارآمدی‌های نظام آموزشی باشد، بخشی از به‌ستوه‌آمدن عمومی از آن چیزی است که این جامعه برایمان تدارک دیده است؛ با افزایش قیمت نفت، گرانی زندگی و دستمزدهایی که ثابت مانده‌اند. در واقع، این‌ها همان مطالبات متعددی هستند که کارگران نیز مطرح می‌کنند و جوانان این را به‌خوبی می‌بینند و بیانش کرده‌اند.

آینده‌ی ما در این جامعه‌ی سرمایه‌داری چیست؟ جامعه‌ای که برای اکثریت عظیم مردم، چیزی جز جهانی مبتنی بر استثمار و ستم برای عرضه ندارد. فراتر از آموزش، تمام خدمات عمومی نیز هر سال در بودجه‌های ملی مورد حمله قرار می‌گیرند. دولت‌هایی که یکی پس از دیگری بر سر کار می‌آیند، تنها یک اولویت دارند: سلامت سرمایه‌ی فوق‌ثروتمندان.

اما تکلیف ما چه می‌شود؟ ما، دانش‌آموزان دبیرستانی، دانشجویان، کارکنان بخش عمومی و خصوصی، بیکاران و بازنشستگان؛ درحالی‌که «پارکورسوپ»[۶] دست به گزینش می‌زند و انبوهی از جوانان را به‌حال خود رها می‌کند، بیکاری به‌شدت افزایش می‌یابد، شرایط کارمان رو به وخامت می‌رود و پس از آن‌که تمام زندگی‌مان را از ما گرفته‌اند، بیمار می‌شویم، بی‌آن‌که حتی بدانیم در چه سنی بازنشسته خواهیم شد و مستمری‌مان چقدر خواهد بود.

بدیهی است که ما این وضعیت را در بیمارستان نیز به‌وضوح مشاهده می‌کنیم؛ همان‌طور که دانش‌آموزان دبیرستانی هم آن را افشا می‌کنند: کمبود مزمن نیروی انسانی و تمام پیامدهای آن، خستگی کارکنان، افت کیفیت مراقبت‌های درمانی، فرسودگی ساختمان‌ها و تجهیزات، وضعیت روان‌پزشکی و به‌ویژه سلامت روانی بیماران جوان؛ همچنین وضعیت دانشجویان رشته‌های علوم سلامت و موارد دیگری که از ذکرشان می‌گذرم.

اتفاقاً دانشجویان پرستاری نیز در حال حاضر بسیج شده‌اند و آن‌ها هم مطالبات متعددی دارند. برای آن‌که از رویدادهای اخیر مثال بزنم، می‌توانم به موج‌های گرمای شدیدی اشاره کنم که تابستان امسال تجربه کردیم. هم بیماران و هم کارکنان بیمارستان‌ها از گرما در عذاب بودند. دمای برخی اتاق‌ها به ۴۰ درجه رسید. دستگاه‌های تهویه‌ی مطبوع فقط در اتاق‌های درمان وجود داشتند؛ آن هم اگر اصولاً کار می‌کردند. در نتیجه، با هجوم بسیار گسترده‌ای از بیماران و متأسفانه مواردی از مرگ‌ومیر روبه‌رو شدیم. در پی این وضعیت، طرح اضطراری بیمارستانی به اجرا درآمد. نیروی کار دست به اعتصاب زد، زیرا فشار کاری از حد گذشته بود و هیچ نیروی کمکی‌ای در کار نبود. علاوه بر این، کارکنان بخش اورژانس درست پیش از تابستان اعتصاب کرده بودند تا خواستار بازگشایی ۱۲۰ تخت بستری در بخش‌های پس از اورژانس شوند؛ یعنی تخت‌هایی برای بستری بیمارانی که پس از مراجعه به اورژانس باید به بخش‌های بیمارستان منتقل شوند؛ و همچنین خواستار استخدام نیروی انسانی بیشتری بودند. بدیهی است که مدیریت بیمارستان اصلاً به این مطالبات توجهی نکرد. خلاصه، مسائل بسیار زیادی وجود دارد که اگر بخواهید، می‌توانیم بعداً درباره‌ی آنها بحث کنیم.

سال گذشته، در بخش‌های مختلف مرکز بیمارستانی دانشگاهی (CHU)، اعتصاب‌هایی آغاز شد. اما تأثیر آن‌ها به این دلیل محدود ماند که این اعتصاب‌ها به‌هیچ‌وجه با یکدیگر هماهنگ نشده بودند. دشواریِ یکپارچه کردن چشم‌اندازها و اهداف، مسئله‌ای است که در تمام مبارزات وجود دارد؛ این یک مشکل اساسی است و مشکلی

۶- سیستمی برای گزینش دانشجویان که در مجموعه‌ی سیاست‌های نئولیبرالی آموزش در فرانسه توسط دولت مکرون مصوب شد و به دانشگاه‌ها این اختیار را داد که در گزینش دانشجویان، خواستگاه طبقاتی آنان را نیز در نظر بگیرند و به این‌ترتیب دانش‌آموزان ساکن در مناطق حاشیه‌ای و فرودست بیش از گذشته از ورود به دانشگاه‌ها باز مانده‌اند. برای توضیحات بیشتر در این مورد به صفحه‌ی ۴۸ تا ۵۰ فلاخن شماره‌ی ۲۶۴ با عنوان «آموزش عالی تحت کنترل شرکت‌های خصوصی» مراجعه کنید.

نیست که تنها دانش‌آموزان دبیرستانی با آن روبه‌رو باشند.

حالا می‌خواهم کمی درباره‌ی فضای حاکم بر محل کار خودم صحبت کنم. راستش را بخواهید، در بخش فعلی محل کارم، که تازه به آن پیوسته‌ام، فضا چندان قابل تحمل نیست. از یک سو، برایم دشوار است که موضعم را بیان کنم، چون مثل هر کسی که تازه وارد یک محیط کاری جدید شده، سعی می‌کنم چندان خودم را تابلو نکنم و محتاط باشم. از سوی دیگر، این مسئله به ملاحظات مربوط به رویکرد مبارزاتی‌ام نیز مربوط می‌شود: می‌خواهم نزد همکارانم اعتبار به دست بیاورم تا وقتی در محیط جا افتادم و جای پایم محکم شد، توانایی بیشتری برای قانع کردن آن‌ها و بحث سیاسی داشته باشم، بی‌آنکه لو بروم یا طرد شوم.

در ارتباط با رویدادهای جاری، برخی از همکارانم به‌شدت از خشونت‌هایی که جوانان مرتکب شده‌اند انتقاد می‌کنند. آن‌ها در واقع تا حد زیادی تحت‌تأثیر تبلیغات رسانه‌ها هستند. اما برخی دیگر، با وجود این، جرئت می‌کنند درباره‌ی این مسائل حرف بزنند و خشونت پلیس علیه جوانان را محکوم کنند؛ هرچند اعتراف می‌کنم که این موضع‌گیری‌ها همچنان در اقلیت‌اند و چندان گسترده نیستند. در نهایت، مایه‌ی تأسف است که اصلاً درباره‌ی مطالبات جنبش دانش‌آموزان دبیرستانی صحبت نمی‌شود. این مطالبات یا اصلاً مورد بحث قرار نمی‌گیرند یا بسیار کم به آن‌ها پرداخته می‌شود.

البته توجه داشته باشید که من در اینجا صرفاً درباره‌ی فضای حاکم بر بخش محل کار خودم، در همین لحظه، صحبت می‌کنم. این فضا کاملاً ممکن است از بخشی به بخش دیگر یا از یک محل کار به محل کار دیگر متفاوت باشد؛ زیرا کافی است دو یا سه نفر شخصیت بانفوذ و تاثیرگذار در هر بخش وجود داشته باشند که با حضورشان بحث را غیرممکن کنند؛ اتفاقی که کمابیش همین حالا در بخش محل کار من رخ می‌دهد. به همین دلیل، جالب خواهد بود که در بحث بعدی، دیگران نیز تجربه‌ها و برداشت‌های خود را از فضای حاکم بر محل کارشان در این زمینه مطرح کنند. در هر صورت، این موضوع برای من بسیار جالب است. شنیده‌ام که در برخی شرکت‌ها و محیط‌های کاری دیگر، حمایت از جوانان بسیار پررنگ بوده و این واقعاً فوق‌العاده است. من در هر حال، به‌عنوان یکی از کارکنان حوزه‌ی مراقبت و درمان که گاهی در اراده‌اش برای تغییر جهان کمی احساس تنهایی می‌کند، از شما نیروی بسیار زیادی می‌گیرم.

و همان‌طور که خودتان گفتید، اعتصاب‌هایی وجود دارند. هنوز هم در بخش بیمارستانی و حوزه‌ی سلامت اعتصاب‌هایی در جریان‌اند و حتی در بخش‌های دیگر نیز چنین است. این نشان می‌دهد که خشم و نارضایتی واقعاً وجود دارد و همکارانمان ممکن است آماده باشند که سازمان‌یابی کنند.

چالش ما، به‌عنوان فعالان انقلابی در محل‌های کارمان، دقیقاً همین‌جاست: اینکه منافع مشترکمان را آشکار کنیم و نشان دهیم که با بسیج جمعی چه توازن قوایی می‌توانیم به وجود آوریم و بر طرف مقابل تحمیل کنیم. این‌که چگونه مطالباتمان را به یکدیگر پیوند دهیم؛ چگونه مبارزه‌ی دانش‌آموزان دبیرستانی را به مبارزه‌ی مشترک خودمان تبدیل کنیم؛ چگونه کارگران را به این جنبش وارد کنیم و چگونه کاری کنیم که آن‌ها نیز احساس کنند این مبارزه به خودشان مربوط است.

و شاید هفدهم اکتبر نقطه‌ی آغاز این مسیر باشد.

***

اعتصاب مدرسه‌ی انقلاب است

ب.:

من ب. هستم و در یک شرکت فعال در صنعت فلزکاری، به‌عنوان کارگر مشغول به کارم. پیش از این، به مدت دو سال در بخش پذیرش و مراجعه‌کنندگانِ صندوق کمک‌هزینه‌های خانوار (CAF) کار می‌کردم. وقتی در چنین محیطی کار می‌کنیم، جنبش کنونی هم به ما نزدیک است و هم از ما دور. نزدیک است، چون به فرزندان، خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها و پسرعموها و دخترعموهای همکارانمان مربوط می‌شود. و از ما دور است، چون همین همکاران کاملاً عادت مبارزه برای حقوقشان را از دست داده‌اند. بااین‌حال، ما و رفقایمان در حزب نوین ضدسرمایه‌داری-انقلابی، معتقدیم که سرنوشت همه‌چیز در همین شرکت‌ها و محیط‌های کار رقم می‌خورد.

اغلب تصور می‌کنیم طبقه‌ی کارگر از میان رفته است و این اصطلاح به دوران دیگری تعلق دارد. با این‌همه، تمایز میان کارگران و صاحبان سرمایه همچنان کاملاً پابرجاست؛ میان کسانی که همه‌چیز را تولید می‌کنند و کسانی که مالک همه‌چیز هستند. و بدتر از آن، این تمایز اکنون حرفه‌های بیشتری را نسبت به گذشته دربرمی‌گیرد، خصوصاً در مشاغل فکری و خدماتی.

اگر مثال (CAF) را در نظر بگیریم، یعنی جایی که من در آن کار می‌کردم، در آنجا با همان سازوکار استثماری‌ای روبه‌رو می‌شویم که در کارخانه‌ها نیز وجود دارد. افرادی که برای دریافت کمک‌هزینه به آنجا مراجعه می‌کردند، همچنان یکی پس از دیگری و به‌صورت فلّه‌ای پذیرش می‌شوند. بهره‌وری ما را بر اساس تعداد پرونده‌هایی که در طول یک روز رسیدگی می‌کنیم، اندازه‌گیری می‌کنند. و همچنان سرپرستان جزء و رده‌پایین حضور دارند تا مرتباً به

ما تذکر بدهند و ما را سر جایمان بنشانند، به‌ویژه وقتی که سرعت کار مورد انتظار را حفظ نمی‌کنیم.

درست است که در فرانسه تجمع کارگران به‌اندازه‌ی سال‌های پس از جنگ [جهانی دوم] آشکار و چشمگیر نیست، اما درباره‌ی بقیه‌ی جهان این‌طور نیست. با این‌وجود آنچه ما را به این باور می‌رساند که این کارگران هستند که می‌توانند نتیجه را تغیر دهند و نظم موجود را برهم بزنند، چیزی فراتر از شرایط استثماری‌ای است که در آن به سر می‌برند. کارگران صرفاً به این دلیل که بیشتر استثمار می‌شوند، قادر به به‌دست گرفتن قدرت نیستند. این توانایی را صرفاً به این دلیل ندارند که فقیرترند، فرسوده‌ترند یا خشم و عصیان بیشتری در وجودشان انباشته شده است. نه! دلیلش این است که همین حالا هم آن‌ها هستند که همه‌چیز را به حرکت درمی‌آورند. چون بدون ما، صاحبان سرمایه نمی‌دانند چگونه ماشین‌آلات ما را به کار بیندازند. چون ما می‌دانیم برای این‌که کارها به‌درستی پیش بروند، چه باید کرد.

به یاد دارم که در صندوق CAF، بارها و بارها تغییر روش کار بخش پذیرش انجام می‌شد. من و همکارانم ایده‌های زیادی برای بهبود خدمات داشتیم. هم برای کسانی که برای دریافت کمک‌هزینه مراجعه می‌کردند و هم برای بهبود شرایط کاری خودمان. اما هیچ‌وقت نظر ما را نمی‌پرسیدند. و مهم‌تر از همه، هدفی که مدیریت دنبال می‌کرد، نه رفاه ما بود و نه رفاه مراجعه‌کنندگان، بلکه این بود که چگونه هزینه‌ها را کاهش دهد.

وقتی سرمایه‌داری در قدرت است هر کاری که انجام می‌دهد، با هدف کسب پول بیشتر است؛ حتی اگر به تولید هر چیز و هر محصول بیهوده‌ای بینجامد. حتی اگر به نابودی بخشی از چیزهایی منجر شود که تولید شده‌اند. وقتی کارگران قدرت را به دست بگیرند، مهارت و دانش عملی‌شان در خدمت عملکرد درست جامعه قرار خواهد گرفت. نه به این دلیل که از نظر اخلاقی بهترند، بلکه به این دلیل که به‌صورت جمعی و در راستای منافع همگان، نه برای سود اقلیت‌ها، جامعه را اداره خواهند کرد.

وقتی این حرف را به بعضی از همکارانم می‌زنم، پاسخ می‌دهند که به‌هیچ‌وجه از عهده‌ی اداره‌ی جامعه برنمی‌آیند و این مسئولیت‌ها بیش از حد سنگین‌اند. و دقیقاً همین‌جاست که تجربه‌ی اعتصاب اهمیتی حیاتی پیدا می‌کند. نه‌فقط برای ضربه زدن به جیب صاحب سرمایه، بلکه برای تمرین سیاست‌ورزی. مسدود کردن یک جاده، اقتصاد را مختل می‌کند؛ بله! اما برای مدتی معین. ولی اعتصاب کردن و از دیگران خواستن که آن‌ها هم همین کار را بکنند، بلافاصله پرسش‌های دیگری را مطرح می‌کند.

نخست این‌که این کار به ما امکان می‌دهد زمان را متوقف کنیم. به ما اجازه می‌دهد از چرخه‌ی سریع و بی‌وقفه‌ی کار بیرون بیاییم و درباره‌ی مسائلی فکر کنیم که هرگز به آن‌ها فکر نمی‌کنیم، یا نمی‌خواهیم فکر کنیم، چون هنگام

بازگشت از محل کار بیش از حد خسته‌ایم. اما مهم‌تر از همه، اعتصاب و مبارزه، به‌طور کلی، به کارگران امکان می‌دهند درک کنند که توانایی سازمان‌دهی جمعی را دارند. آن‌ها می‌توانند هم در محل کار خود سازمان‌دهی کنند و هم در شرکت‌های دیگر و همراه با بخش‌های شغلی دیگر. آن‌ها قادرند مطالباتشان را صورت‌بندی کنند، صندوق اعتصاب را اداره کنند، تراکت بنویسند، نظارت کنند که آیا نمایندگان منتخب همکارانشان واقعاً آن‌ها را به‌درستی نمایندگی می‌کنند یا نه، و در صورت لزوم، آن نمایندگان را عزل کنند و غیره.

اعتصاب همچنین به کارگران امکان می‌دهد دریابند که از همین حالا هم انجام دادن انواع و اقسام کارها را بلدند. هر چه که باشد آن‌ها در زندگی روزمره نه‌فقط کارشان را مدیریت می‌کنند، بلکه امور مالی شخصی‌شان و برنامه‌ی زمانی فرزندانشان را هم اداره می‌کنند. گاهی نیز در یک انجمن ورزشی یا انجمن دیگری به‌صورت داوطلبانه فعالیت می‌کنند. من خودم در CAF همکار زنی داشتم که در اوقات فراغتش، گروه‌هایی از داوطلبان را برای فعالیت‌های ایمنی و امداد مدنی مدیریت می‌کرد؛ مثلاً در جشنواره‌ها و رویدادهای بزرگ و غیره. بااین‌حال، در محل کار، رییسش مدام به او فشار می‌آورد و پیوسته ارزش و توانایی‌هایش را زیر سؤال می‌برد. در نتیجه، این همکار در حفظ اعتمادبه‌نفس و شان و منزلتش دچار مشکل شده بود. روزی که سعی می‌کردم روحیه‌اش را بالا ببرم، به او گفتم قدرت و اقتداری را به یاد بیاورد که هنگام مدیریت گروه‌های داوطلبش داشته است. در این موارد او اجازه نمی داد که مثل آدمی بی‌ارزش و به‌دردنخور با او برخورد شود و در عین‌حال تمام کارها را هم انجام می‌داد.

وقتی همکارانمان انجام دادن بعضی کارها را بلد نیستند، می‌دانند که همیشه می‌توانند برای کمک گرفتن در تعمیرات و استفاده از ابزارآلات یا انجام دادن کارهای اداری، به سراغ دیگر همکاران، اعضای خانواده یا دوستانشان بروند. همین دیروز، به یکی از همکاران قدیمی‌ام پیشنهاد دادم که او را به یکی از دوستانم که در صندوق بازنشستگی کار می‌کند معرفی کنم تا در انجام مراحل اداری و پیگیری پرونده‌اش به او کمک کند.

تمام این‌ها مثال‌هایی بسیار مهم‌اند. اگر کارگران دانش و مهارت عملی خود را با یکدیگر به اشتراک بگذارند، از همین حالا قادرند همه‌چیز را انجام دهند. پس چرا ناگهان، وقتی قرار است کل جامعه را اداره کنند، دیگر قادر به انجام این کار نباشند؟

خب، به این دلیل که همیشه به آن‌ها آموخته‌اند که سر به زیر و مطیع بمانند و از همسایه‌هایشان متنفر باشند. بله! بورژواها همیشه می‌کوشند ما را از هم جدا کنند تا بهتر بر ما حکومت کنند. و بدتر از همه این‌که این روششان جواب می‌دهد.

در زندگی روزمره می‌توانیم اظهارنظرهای نژادپرستانه، جنسیت‌زده، همجنس‌گراهراسانه و ترنس‌هراسانه بشنویم و رفتارهای آکنده از نفرت علیه تمام کسانی را مشاهده کنیم که سرمایه‌داری آن‌ها را به حاشیه رانده است. همکاران ما سرشار از پیش‌داوری‌هایی هستند که این نظام در ذهنشان ایجاد کرده. و خب، این وظیفه‌ی ماست که با مقابله با این پیش‌داوری‌ها از طریق همبستگی‌مان، به آن‌ها کمک کنیم این تصورات را کنار بگذارند؛ زیرا از طریق مبارزات مشترک ما علیه کارفرمایان است که می‌توانیم وحدت طبقه‌ی خود را به نمایش بگذاریم. وقتی با هم مبارزه می‌کنیم، وقتی در کنار یکدیگر دست به اعتصاب می‌زنیم، ناگهان تاریخ و تجربه‌ای واقعی را با هم سهیم می‌شویم و همکار مهاجرمان دیگر آن‌قدرها هم برایمان بیگانه نیست.

پس نقش انقلابیون و جوانانی که امروز به میدان آمده‌اند، همین است. نه این‌که به کارگران بگویند چه باید بکنند، بلکه این‌که راه را به آن‌ها نشان دهند و اعتمادبه‌نفس لازم را در آن‌ها ایجاد کنند تا به نیروی خودشان باور پیدا کنند؛ همان نیرویی که به آن‌ها امکان خواهد داد جامعه‌ای عادلانه‌تر را به‌صورت جمعی بنا کنند.

***

سیاست انقلابی چیست؟

س.

بحث درباره‌ی وظایف و مسئولیت‌های ماست، آن هم در شرایطی که وضعیت تا حدی دشوار است. بااین‌حال، به نظر من، ضروری است که به میانجی یک پرسش ساده، در واقع ببینیم چرا باید سازمان‌یابی کنیم، چرا انقلاب، و چرا یک سازمان انقلابی؟

این‌ها چیزهایی به نظر می‌رسند که از یک سو، برای بخش عمده‌ی شما و تجربه‌ی عملی‌تان بسیار بیگانه‌اند؛ چیزهایی که اغلب مصنوعی به نظر می‌رسند، چون ما اقلیت‌هایی در میان اقلیت‌ها هستیم و همواره برخلاف جریان حرکت می‌کنیم. اما دقیقاً در لحظاتی از این‌دست است که ایده‌های ما نه‌فقط قدرت می‌گیرند، بلکه با یک پروژه‌ی رهایی‌بخش هم‌طنین می‌شوند؛ پروژه‌ای که در واقع به تمام آنچه در مقام تجربه اندوخته‌ایم معنا می‌بخشد.

جوانان، امروز در حال بیدار شدن‌اند. آن‌ها در حال بازاندیشی‌اند، اما همیشه هم اندیشیده‌اند و همیشه هم تأمل کرده‌اند. صرفاً اینکه امروز شرایط عینی و شرایط مادی، آن‌ها را در مقطعی وادار کرده است که در واقع وجود خود

را آشکار کنند و درباره‌ی چیزهایی حرف بزنند که دیگر حتی در جمع دوستان هم درباره‌ی آنها صحبت نمی‌کردند. چه کسی می‌تواند درباره‌ی مشکلات مادی خانواده‌اش حرف بزند؟ چطور می‌توانید بگویید که به تعطیلات نمی‌روید؟ چطور می‌توانید بگویید که برادر یا خواهری دارید که در بیمارستان روان‌پزشکی بستری است؟ چطور می‌توانید این چیزها را بیان کنید؟ در واقع، نمی‌توانید آن‌ها را بیان کنید، مگر برای دوستانتان. و تمام این‌ها را به‌تنهایی بر دوش می‌کشید.

این جنبش، در واقع، راه را برای بیان همه‌ی این مسائل باز می‌کند. و اگر کمی به آنچه جوانان درباره‌اش بحث می‌کنند نگاه کنید، در واقع موضوع صرفاً مطالبات نیست [...] مسئله این است که نشان دهیم این جوانانِ متفاوت، گفت‌وگو با یکدیگر را آغاز کرده‌اند و این همان چیزی است که حکومت را می‌ترساند. زیرا این حرکت، در واقع، از محله‌های فرودست آغاز شده است و دقیق‌تر بگوییم، اگر سیر زمانی وقایع را دنبال کنیم، از مستعمرات فرانسه آغاز شده است. جایی که جوانان، از همان آغاز سال تحصیلی، بسیج علیه جداسازی، خشونت و فقر را شروع کرده بودند؛ علیه فلاکت و محرومیتی که به نظام آموزشی تحمیل کرده‌اند.

سپس نوبت به محله‌های فرودست حاشیه‌ی شهرها رسید؛ همان جاهایی که به آن‌ها حومه‌ها می‌گویند و از آن‌ها می‌ترسند، زیرا بدیهی است که این جوانان، از نظر آن‌ها، همه شبیه یکدیگرند: پوست تیره دارند، فرانسوی صحبت نمی‌کنند و رسانه‌ها هم آن‌ها را بد جلوه می‌دهند. بعد هم نوبت به گروه‌های دیگری رسید.

از یک سو، دیدید که مردم، این همه جوان، شروع کردند به بحث کردن؛ همان جوانانی که تصور می‌شد با شبکه‌های اجتماعی و صفحه‌نمایش‌هایشان کاملاً فردگرا شده‌اند و خودخواه‌اند. اما آن‌ها را به تمسخر می گیرند. مطالباتشان پشیزی برای این‌ها ارزش ندارد.

خلاصه، جوانان امروز چه می‌خواهند؟ خب، پلیس کمتر، سیب‌زمینی سرخ‌کرده‌ی بیشتر! شعاری که رسانه‌ها آن را برجسته کردند. خیلی هم عالی! اما حتی همین مثال هم به‌اندازه‌ی کافی جالب است. زیرا جوانان در واقع در همین شعار هم درباره‌ی شرایط مادی زندگی‌شان و درباره‌ی دولت صحبت می‌کنند. پس بله! قطعاً این نقطه‌ی شروع خوبی است.

بخشی از جوانان هستند که می‌پرسند: آیا نافرمانی در یک نظام دموکراتیک قابل قبول است؟ یا این جوانان، که هنوز توهمات زیادی درباره‌ی انتخاب شدن در شورای زندگی دبیرستانی (CVL)[۷] و گفت‌وگو کردن دارند. جوانانی

۷- نهاد دموکراتیک دبیرستان‌ها. شورای دانش‌آموزی که اعضای آن توسط دانش‌آموزان انتخاب می‌شوند و از پرسنل و اولیا نیز به‌عنوان رای مشورتی در آن حضور دارند ولی در اغلب دبیرستان‌ها خصلت سیاسی ندارد و بیشتر به امور داخلی دبیرستان‌ها می‌پردازد.

که فکر می‌کنند می‌توانیم از طریق گفت‌وگو کاری انجام دهیم.

و در کنار آن‌ها، جوانانی هم هستند که سرکوب را زندگی می‌کنند؛ کسانی که دائماً با پلیس سروکار دارند، نژادپرستی دولتی را تجربه می‌کنند، شاهد یورش‌های گسترده برای بازداشت مردم به‌خاطر قیمت‌ها و غیره هستند. آن‌ها با شیوه‌های مختلف جور کردن کار و بار و سرهم‌بندی کردن امور زندگی می‌کنند؛ کسانی که کارهای فنی و کامپیوتری انجام می‌دهند، چون باید هزینه‌های خانواده را تأمین کنند و غیره. اقتصاد زیرزمینی هم هست، چون شغلی وجود ندارد، چون در هر مصاحبه‌ی استخدامی شما را رد می‌کنند چون رزومه‌ی مناسبی ندارید، چون رنگ پوستتان مناسب نیست، چون تلفظ نامتان دشوار است.

و همه از قبل برای یک کارزار عمومی برنامه‌ریزی کرده بودند؛ کارزاری برای انتخابات ریاست‌جمهوری و انتخابات پارلمانی، که کارزار نژادپرستی بود: رقابت بر سر این‌که چه کسی می تواند نژادپرست‌تر باشد.

و ناگهان، در چنین شرایطی، جوانان چه می‌کنند؟ می‌گویند: نه! این چیزی نیست که ما می‌خواهیم. نه! ما می‌خواهیم درباره‌ی آینده‌ی خودمان گفت‌وگو کنیم. زیرا این جوانان، هرقدر هم با یکدیگر متفاوت باشند، امروز بر سر یک تشخیص مشترک به هم پیوسته‌اند: آینده‌ی ما کاملاً نامطمئن است. ما را جنگ و فلاکت احاطه کرده است. ۷۰ هزار نفر داریم که در گذر از اسپانیا، در منطقه‌ی محصور سئوتا، گرفتار شده‌اند. مهاجران را داریم. همه‌ی این‌ها را داریم؛ تمام این فلاکت را.

و امروز تقریباً دو میلیون سرباز فراری اوکراینی و روسی وجود دارند که هم‌سن‌وسال شما هستند و اکنون در کشورهایی مانند بلغارستان، صربستان و غیره به سر می‌برند. بااین‌حال، حتی حاضر نیستند کوچک‌ترین مدرک اقامتی‌ای به آن‌ها بدهند تا بتوانند از جنگی فرار کنند که امروز در حال قتل‌عام یک ملت کامل است و تاکنون یک میلیون کشته بر جای گذاشته است.

و تمام محاسباتی که امروز می‌بینید؛ وقتی دونالد ترامپ را می‌بینید و می‌بینید که چگونه با پوتین بر سر سرنوشت مردم اوکراین معامله می‌کند، به‌خوبی می‌توانید آن بدبینی و فرصت‌طلبیِ مطلقاً غیرمسئولانه را ببینید. در واقع، برای این آدم‌ها، همه‌ی ما، هرچقدر که هستیم، چیزی جز پول نیستیم؛ و آن‌ها با تحقیر وحشتناکی به هر آنچه انجام می‌دهیم می‌نگرند.

پس بله! قطعاً؛ هزار بار بله! جوانان حق دارند وارد سیاست شوند. اما در این وضعیت سیاست انقلابی چیست؟ سیاست انقلابی صرفاً این نیست -و ما میان فعالان انقلابی هم درباره‌اش بحث می‌کنیم- که سازمان‌های انقلابی بسازیم یا نیرو جذب کنیم. نه! سیاست انقلابی به این معنا نیست. سیاست انقلابی، هنگامی که یک جنبش

انقلابی وجود دارد، چیست؟ این است که فعالان انقلابی، حتی اگر اقلیتی بسیار ناچیز باشند، در خدمت کارگران و جوانان قرار بگیرند تا بکوشند، همان‌طور که ب. و ل. و ژ. گفتند، پلی میان آگاهی کنونی ما از مشکلاتمان و ضرورت‌هایی برقرار کنند که برای دستیابی به چیزی دیگر، خود را به ما دیکته می‌کنند.

مطالبهٔ جوانان چیست؟ مطالبهٔ این کارگرانی که امروز در بنگاه‌ها و محل‌های کار حضور دارند، چیست؟ این مطالبات کدام‌اند؟ می‌توان آن‌ها را به‌سادگی خلاصه کرد. این یک فهرست بلندبالا نیست. مسئله این است که بهتر و به شیوه‌ای دیگر کار کنیم. بهتر، به شیوه‌ای دیگر و برای مدت‌زمانی کوتاه‌تر کار کنیم. در واقع، مسئله همین است. ما در اینجا چیز تازه‌ای کشف نکرده‌ایم. مسئله همین است.

و همچنین باید به این فکر کنیم که آن‌ها می‌خواهند به‌جای اینکه مجبور باشند دو یا سه شغل داشته باشند، زمانی هم برای انجام کارهایی غیر از جان کندن در زندگی در اختیارشان باشد. می‌خواهند از تمام این نظام نفرت بیرون بیایند که امروز ما را در مسیرهای معینی هدایت می‌کند و به همان مسیرها محدود می‌سازد. و به همین دلیل است که [دولتمردان] پلیس را می‌فرستند. برای اینکه جوانان را به وحشت بیندازند.

وقتی برای رفقایمان در کشورهای دیگر گزارش می‌فرستیم، این کار را از آن رو انجام می‌دهیم که انترناسیونالیست هستیم و مراقبیم؛ حتی اگر امروز مردم به ما بخندند، چون اقلیت‌های کوچکی هستیم. وقتی با رفقایمان در آلمان حرف می‌زنیم، درباره‌ی جوانان امروز، آدم‌هایی مثل شما، صحبت می‌کنیم که برای امتناع از خدمت سربازی اعتصاب می‌کنند، به خیابان می‌آیند.[۸] یا درباره‌ی جوانان کشورهای دیگر که آن‌ها هم، درست مثل شما، تمام این فلاکت را رد می‌کنند. یا درباره‌ی مردم بلژیک؛ بله، مردم بلژیک در لیژ، در سراسر منطقه‌ی فرانسوی‌زبان والونی، که با شوخ‌طبعی فراوان به جنبش درآمده‌اند و می‌گویند: «مرگ بر مکرون!» و مطالبه‌شان چه بود؟ دسترسی به تحصیل. مسئله این بود که امروز موانع دسترسی به تحصیلات، بسیار پرهزینه‌تر شده‌اند و در واقع، گزینشی که تمام جوانان اینجا امروز علیه آن مبارزه می‌کنند، چیزی جز جداسازی اجتماعیِ نهادینه‌شده نیست؛ جداسازی‌ای که همه‌ی ما با آن مبارزه می‌کنیم و هر روز همه‌ی ما آن را تحمل می‌کنیم. در واقع، مسئله‌ی امروز همین است؛ همین چرخش‌ها و دشواری‌هایی که با آن‌ها روبه‌رو هستیم.

پس سیاست انقلابی چیست؟ پیش از هر چیز، در واقع، مجموعه‌ای از اصول پایه است. و اصل پایه این است: اعتماد مطلقی که به حق تعیین سرنوشت جوانان و کارگران داریم؛ به اینکه خودشان سرنوشتشان را انتخاب کنند.

۸- پارلمان فدرال آلمان در سال ۲۰۲۵ طرحی را تصویب کرد که طبق آن، معاینه و ارزیابی پزشکی و بدنی اجباری نظام وظیفه برای متولدین سال ۲۰۰۸ به بعد دوباره برقرار شده است. اما تصمیم برای انجام خدمت سربازی همچنان داوطلبانه باقی خواهد ماند البته مشروط بر این‌که تعداد کسانی که داوطلب انجام خدمت سربازی می‌شوند هدف آماری ارتش آلمان را محقق کند.

بله! ما به دموکراسی از پایین باور داریم؛ در صورت امکان همراه اتحادیه‌ها، وگرنه در تقابل با اتحادیه‌ها، اگر لازم باشد. مسئله بسیار ساده است. این به معنای مخالفت نظام‌مند [با اتحادیه‌ها] نیست، اما به معنای ساده‌لوحی و خوش‌خیالیِ بی‌حدوحصر هم نیست. بنابراین، ما خواهان آن هستیم که ابزارها در خدمت آرمان کارگران باشند و کارگران، در هر جایگاه و مرتبه‌ای که باشند، چه عضو اتحادیه باشند و چه نباشند، باید خودشان درباره‌ی سرنوشتشان تصمیم بگیرند.

این‌که چگونه رؤیاهایمان را سازمان‌دهی می‌کنیم، چگونه جنبش‌هایمان را سازمان می‌دهیم، اهداف مبارزاتمان چیست، وقتی شکست می‌خوریم، وقتی رفقایمان دستگیر می‌شوند، چگونه از آن‌ها محافظت می‌کنیم؟ چگونه منابعمان را با یکدیگر به اشتراک می‌گذاریم تا از رفقایی که پنهان شده‌اند و رفقایی که زخمی شده‌اند حمایت کنیم؟ برای رفقایی که می‌ترسند، رفقایی که نمی‌خواهند در مجمع عمومی مداخله کنند و رفقایی که منزوی شده‌اند، چه می‌کنیم؟ شکستن تمام این موانع است که در صدر الزامات یک سیاست انقلابی قرار دارد. عبور از سد ترس از طریق سازمان‌یابی.

سازمان‌یابی چیست؟ این نیست که کارت عضویت بگیریم. این نیست که حق عضویت بپردازیم -هرچند این مهم است!- اما مسئله‌ی اساسی این نیست. آنچه اساسی به‌شمار می‌رود همبستگی‌ای است که باعث می‌شود شما چیزی بیش از خودتان باشید. و همان‌طور که ل. می‌گفت، مسئله این است که چگونه در دل یک جنبش دگرگون می‌شوید و آگاهی‌ای به دست می‌آورید که در آن، تمام برنامه‌ریزی اجتماعیِ پیش روی شما -برنامه‌ریزی‌ای که قرار است از شما موجوداتی اجتماعی یا ضداجتماعی بسازد که از یکدیگر متنفرند- دیگر سرنوشت محتوم شما نباشد؛ بلکه بتوانید با هم همکاری کنید و از این چرخه‌های نفرت و بیزاری بیرون بیایید.

و در آن بالا، در عرصه‌ی سیاسی، چه می‌بینید؟ چه چیزی آنجا هست؟ اجتماع ملی![۹] و آن ها چه می گویند؟ هیچ‌چیز! جز این‌که منتظر بمانند تا خرابی‌ای به بار بیاید. بگذارند اتحادیه‌ی دموکراتیک آلیانسِ پلیس[۱۰] حرف بزند و بگوید اگر حتی یک پلیس کشته شود، دیگر هیچ کاری نخواهند کرد و کار در فرانسه تمام خواهد شد؛ گویی امروز مسئله‌ی اصلی همین است.

وقتی تعداد مجروحان و تجهیزات و ادوات پلیس را می‌بینیم. وقتی برای رفقایمان در خارج از کشور توضیح می‌دهیم که تقریباً هفت هزار جوان بازداشت موقت شده‌اند، زخمی شده‌اند، دچار نقص عضو شده‌اند، و این‌که چه تعداد از آن‌ها حتی برای ثبت‌شدن به‌عنوان فرد مجروح هم مراجعه نکرده‌اند، چون نمی‌خواهند تحت پیگرد

۹- حزب راست افراطی به رهبری مارین لوپن که قبلن نام آن جبهه‌ی ملی بود.

۱۰- اتحادیه‌ی صنفی پلیس که به احزاب و نیروهای راست افراطی بسیار نزدیک است.

قرار بگیرند؛ آن‌وقت تا حدی می‌توانیم به ماهیت دموکراسی‌ای پی ببریم که در آن زندگی می‌کنیم: در واقع، این دموکراسیِ ثروتمندان است.

کارنامه‌ی مکرون چیست؟ در اینجا به سراغ ارقام می‌رویم؛ ارقام اقتصاددانان بورژوا، چون از نظر آن‌ها سرمایه‌داری خوب کار می‌کند. مکرون یعنی چه؟ نخست از همه، بازار بورس که باعث شده فرانسه در سطح جهان مدال نقره‌ی توزیع سود سهام را به دست آورد. بعد از ایالات متحده! فرانسه هرگز به اندازه‌ی دوران مکرون میلیونر تولید نکرده است. آدم‌هایی هستند که مکرون را دوست دارند و پایگاه اجتماعی دارند.

اما جوانان چه می‌بینند؟ می‌بینند که ده میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می‌کنند. امروز حتی شغلی مانند معلمی به چیزی تبدیل شده که مطلقاً هیچ آینده‌ای ندارد. این‌که در حرفه‌ای مفید، مانند حوزه‌ی سلامت، کار کنید، دیگر مطلقاً هیچ معنایی ندارد. زیرا در واقع، مراقبت و درمان را مانند یک محصول، مانند یک فرایند صنعتی و صرفاً همچون تولید انبوهِ خدمات مراقبتی در نظر می‌گیرند. این همان چیزی است که باید درهم بشکنیم.

اما این سیاست انقلابی، خودسازمان‌یابی است؛ هدایت اهداف خودمان است؛ و درک این نکته است که برای بیرون آمدن از سرمایه‌داری، راهی جز سازمان‌یابی وجود ندارد. و این سازمان‌یابی به چه معناست؟ این‌که سازمان‌دهی شویم، از خودمان دفاع کنیم، هماهنگ شویم و بیاموزیم.

اشتباه خواهیم کرد، پیروزی‌هایی به دست خواهیم آورد، ناچار خواهیم شد عقب‌نشینی کنیم، ناچار خواهیم شد پیشروی کنیم؛ و آنچه امروز در حال شکل‌گیری است، دقیقاً همین مسئله را پیش روی ما قرار می‌دهد.

و در پایان، برای اینکه بحث جمعی را آغاز کنیم، هفدهم اکتبر یک گام به سوی ناشناخته‌هاست. همه‌ی ما این را می‌دانیم. همین حالا یکی از رفقا به من زنگ زد و پرسید: «نظرت چیست؟ چه اتفاقی خواهد افتاد؟» انگار ما می‌دانیم قرار است چه اتفاقی بیفتد! نه! در واقع، چنین نیست. در آن روز، افراد بسیار زیادی می‌توانند به میدان بیایند. چون سازمان‌یافته نیستند؛ چون می‌دانند که این ماجرای گران‌تر شدن بنزین، صرفاً به آدم‌هایی مربوط نمی‌شود که از روی خودخواهی و به‌خاطر ماشین‌هایشان غر می‌زنند. آدم‌هایی هستند که واقعاً از پس هزینه‌ها برنمی‌آیند. رفقایی در پاریس برایمان تعریف می‌کنند که کارکنانی در بیمارستان پیته-سالپتری‌یر -که دیگر یک بیمارستان کوچک نیست، بلکه بزرگ‌ترین بیمارستان پاریس است- شب‌ها در پارکینگ می‌خوابند تا صرفه‌جویی کنند؛ تا تمام پول و حقوق ناچیزشان را خرج رفت‌وآمد نکنند.

این کشوری است که در آن زندگی می‌کنیم و بااین‌حال، انتظار داریم همه مؤدب و سربه‌راه باشند. هیچ اتفاقی نیفتد؛ و مردم را صرفاً به این دلیل که رنگ پوست نامناسبی دارند، بازداشت کنند.

یا این‌که «چپ»،[11] که خود را به‌عنوان یک بدیل معرفی می‌کند، در کارزارهای انتخاباتی شهرداری‌اش در شهر ما دست به یورش‌های گسترده بزند و بکوشد کارگرانی را دستگیر کند که کار می‌کردند، مالیات می‌پرداختند و عوارض می‌دادند. آن‌ها فقط مدارک اقامت نداشتند.

همه‌ی این‌ها مثال هایی بود تا نشان دهم که «چپ» هم می‌تواند در این وضع مسئول باشد و سیاست پلیسی اعمال کند. خودشان به آن می‌گویند «امنیت». بگذارید با تناقضات خودشان دست‌وپنجه نرم کنند. بااین‌حال، باتوم و اخراج چیزهایی هستند که کاملاً به‌وضوح می‌بینیم.

امروز دو سال طول می‌کشد تا پرونده‌ای در اداره‌ی فرمانداری و امور اداری باز شود؛ پرونده‌ای که تنها برای به‌رسمیت شناخته شدن حقوقتان به آن نیاز دارید و آن‌ها دارند به ما نشان می‌دهند که چه اتفاقی خواهد افتاد. همان‌طور که در دانشگاه اتفاق افتاد؛ جایی که دانشجویان خارجی امروز باید هزینه‌ی بیشتری بپردازند و به‌زودی نوبت دانشجویانی خواهد رسید که کاملاً فرانسوی‌اند، از همین کشورند و باید برای ورود به دانشگاه پول بیشتری بپردازند. موضوع دقیقاً همین است.

سیاست انقلابی چیست؟ ایجاد پیوند میان تمام این مبارزات، با جهت‌گیری‌ای روشن؛ استقرار حکومتی از سوی کارگران؛ و این‌که خودمان، با اهداف خودمان، درباره‌ی سرنوشت خودمان تصمیم بگیریم. کلید بیرون آمدن از مشکلاتمان همین است. دنیای آن‌ها دارد می‌میرد اما ما نمی‌خواهیم همراه با آن بمیریم؛ و فکر می‌کنم جوانان در این زمینه راه را به ما نشان می‌دهند.

آبان ۱۴۰۵ | نسخه‌ی ورد

۱۱- منظور سخنران حزب سوسیالیست است که شهرداری برخی از شهرستان‌ها را در اختیار دارد و با پلیس در سرکوب شهری همکاری می‌کند. قابل ذکر است که در ادبیات سیاسی فرانسه، برخلاف ایران، «چپ» و «کمونیست» دو واژه‌ی کاملن مجزا از هم و تا حدی در تضاد با هم هستند.


منجنيق
Manjanigh


SOUNDCLOUD